

## نقدی بر متن چاپی تاریخ طبرستان

هادی درزی رامندی\*

### چکیده

تاریخ طبرستان کتابی بسیار ارزشمند مشحون از مطالب تاریخی، جغرافیایی، ادب فارسی و عربی، اتیمولوژی و فقه اللغة، علم رجال، حکایات، شیعه شناسی و... است و دامنه مطالعاتی گسترده‌ای را در بر می‌گیرد؛ به ویژه در زمینه حکایت های تاریخی و ادبی و وقایع مربوط به جنبش های آزادی خواه که توسط بزرگان مفتخر به عنوان «سید» رهبری شده، کتابی بی نظیر و بی مانند است. متأسفانه این کتاب با داشتن حوزه دانش و اطلاعات وسیع، آن چنان که باید و شاید مورد توجه محققان و پژوهندگان واقع نشده است. یکی از این حوزه ها که اصلاً بدان توجه نشده، مسئله تصحیح و نسخه چاپی این اثر ارزشمند است. تنها نسخه چاپی موجود این کتاب به اهتمام عباس اقبال آشتیانی در سال های ۱۳۲۱-۱۳۲۰ ش به زیور طبع آراسته شده است. مزیت بزرگ این چاپ استفاده از نسخه خطی متعلق به قبل از قرن دهم (تاریخ تحریر ۹۷۸ ق، نسخه رمز گذاری شده با حرف الف) است که اکنون متأسفانه در هیچ یک از فهرست های نسخ خطی اثری از آن دیده نمی شود. در این مقاله کوشیده شده تا به تنها تصحیح موجود این کتاب نگاهی دقیق تر شود لذا بسیاری از پیشنهادها و گزینش های مصحح در متن کتاب به نقد کشیده شده و با درنگ و دقت بیشتر سعی شده است ضبط صحیح به خواننده نمایانده شود.

### واژه های کلیدی

تاریخ طبرستان ابن اسفندیار، تصحیح اقبال آشتیانی سهو، بدخوانی، بازنگری

### مقدمه

در بیان اهمیت کتاب تاریخ طبرستان نوشته ابن اسفندیار همین بس که نامه تنسر به گشنسب پادشاه طبرستان، در آن با کمی افزایش و کاهش آمده است. عبدالله بن مقفع این نامه را از پهلوی به عربی برگردانده بود. این نامه آن قدر اهمیت داشته که محققان و مستشرقان درباره آن، مقالات و کتاب های متعدد منتشر کرده اند از جمله: «نامه تنسر به گشنسب» توسط مجتبی مینوی به سال ۱۳۱۱ در تهران، «ترجمه نامه تنسر» توسط مری بویس، ترجمه و تلخیص آن توسط ادوارد

---

\* دانشجوی دکتری زبان و ادبیات فارسی دانشگاه تهران ramandihadi@yahoo.com

براون، ترجمه و تلخیص آن توسط دارمستتر، خاورشناس فرانسوی به سال ۱۸۹۴ به زبان فرانسه در روزنامه آسیایی و...<sup>۱</sup>

از سوی دیگر، اهمیت تاریخ طبرستان بیشتر در استفاده مؤلف از منابع گوناگونی است که برخی از آن‌ها به جا مانده و به وجود بقیه، فقط با استناد به گفته ابن اسفندیار می‌توان پی برد. دیگر ویژگی برجسته این اثر در نقل اشعار و واژه‌های عربی و طبری است.

#### انگیزه تالیف کتاب

«انگیزه ابن اسفندیار در گردآوری تاریخ طبرستان، گذشته از زنده داشت تاریخ و سرگذشت قسمتی از ایران و آوردن شواهد زنده تاریخی و ادبی درباره شاهان و دانشوران و پزشکان و رجال و به ویژه استشهاد و تمثیل به آثار شاعران مشهور تازی و پارسی که خود مایه جستار ارزنده برای نقادان و صرافان گوهر شعر و ادب ایرانی است، ذکر معالی و مناقب حسام الدوله اردشیر بوده است... این کتاب بی شک یکی از شاهکارهای دلربای زبان فارسی و از آن آثار ارجداری است که گذشته از دانستنی‌های تاریخی و ایرانشناسی صبغه ادبی دارد و معرف نام بسیاری از گویندگان و سخنوران ایرانی و تازی و آثاری از آنان و مشتمل بر سبکی روان و متنی جالب است» (تجلیل، ۱۳۴۹: ۱۷۰-۱۶۹).

#### نظر مصحح در مورد متن چاپی

عباس اقبال آشتیانی، مصحح تاریخ طبرستان در مقدمه کتاب، درباره وجود اغلاط و کاستی در متن می‌نویسد: «با این که نسخه حاضر شده هنوز چنان که باید کامل نیست و مواضع چندی از آن همچنان مجهول و غیر مفهوم مانده، باز تا آنجا که مقدور بوده است در تصحیح و تنقیح آن سعی به عمل آمده و بسیاری از مشکلات آن با مقابله و مراجعه به متون دیگر حل و توضیح شده است» (ابن اسفندیار، ۱۳۶۶: الف، مقدمه مصحح) آورده است: «آنچه را که در باب مؤلف کتاب و تاریخ او گفتنی باشد، نگارنده به تفصیل در مقدمه جلد دوم که عنقریب منتشر خواهد شد خواهد آورد و حواشی و تعلیقات مربوط به هر دو جلد را نیز که بدون آن‌ها بسیاری از قسمت‌های کتاب نامفهوم خواهد ماند. در آخر مجلد دوم به چاپ خواهد رساند» (ابن اسفندیار، ۱۳۶۶: ب، مقدمه مصحح) اما از قضای بد خبری از حواشی و تعلیقات در جلد دوم نیست.

مصحح قسم دوم کتاب را از مؤلف نمی‌داند و می‌نویسد: «به تفصیلی که در مقدمه و حواشی جلد دوم نوشته‌ایم، این قسمت که به عنوان قسم دوم در سایر نسخه‌ها به غیر از الف هست و برابر با ۳۲ صفحه از متن ما می‌شود، به هیچ وجه از مؤلف اصلی تاریخ طبرستان نیست» (ابن اسفندیار، ۱۳۶۶: ج، مقدمه مصحح).

#### شیوه تصحیح

اقبال در تصحیح این کتاب به دو دسته نسخه اشاره کرده است: ۱- نسخه‌های معمولی: «بدبختانه کلیه این نسخه‌ها تا آنجا که نگارنده توانسته است بدانند، ناقص و مغشوشند و تاریخ کتابت هیچ یک از آن‌ها غیر از نسخه الف که اصح و اکمل نسخه‌های معلوم تاریخ طبرستان است، مقدم بر ۱۰۰۰ هـ.ق. هجری نیست... گویا همه از یک اصل متفرع گشته

و جمعاً از روی یک نسخه مغلوپ ناقص استنساخ شده باشند» (ابن اسفندیار، ۱۳۶۶: ب، مقدمه مصحح). ۲- نسخه‌های الف و ب: تاریخ تحریر نسخه الف ۹۷۸ هجری و تاریخ تحریر نسخه ب سال ۱۰۰۳ هجری است. مصحح درباره نسخه الف آورده است: «این نسخه با این که اقدام و اکمل نسخ ماست، باز چندان درست و مضبوط نیست مخصوصاً هر جا که پای شعر یا عبارت عربی در کار می‌آید آن نیز مانند سایر نسخ بسیار خراب و محرف است اما فضل آن بر دیگر نسخ آن است که کاتب آن هر چه را زیر دست داشته ظاهراً به عین صورت نقل کرده (ابن اسفندیار، ۱۳۶۶: ز). درباره نسخه ب نیز آورده است: «نسخه ب حد وسط مابین نسخه الف و نسخه‌های معمولی تاریخ طبرستان است به این معنی که نه به صحت و قدمت و تمامی الف است و نه به خرابی و جدت و نقص نسخه‌های معمولی» (ابن اسفندیار، ۱۳۶۶: یا، مقدمه مصحح).

به هر روی در کنار تمامی این توصیف‌ها شیوه کار اقبال در متن، ترجیح نسخه الف بر دیگر نسخ و به اعتبار دیگر، ترجیح اقدام - حتی بعضاً بر اصح - است.

#### درباره ضبط اساس

مصحح طبق ملاک قدمت، تکامل و صحت، نسخه الف را که متعلق به قبل از سال ۱۰۰۰ ه.ق. است، اساس چاپ قرار داده، در بیشتر مواقع با این که ضبط نسخه اساس به تصریح خود وی معنای روشنی ندارد یا بدون تصریح او غلط فاحش است، از آن نگذشته و با این که ضبط جمیع نسخ برخلاف نسخه الف بوده باز ضبط اخیر را در متن قرار داده و به ضبط دیگر نسخ بی اعتنا بوده است. به عنوان مثال در بند زیر: «به عوض او دیگر باره عمر بن العلاء را به طبرستان فرستادند. پیامد و با ونداد هرمزد خصومت پیش گرفت و جمله کهستان از او باز ستد و چنان خلق گردانید که به آبادانی قرار نتوانست گرفت، به پیشه‌ها می‌بود و او همچنین دنبال می‌داشت تا روزی مردکی را بگرفتند» (ابن اسفندیار، ۱۳۶۶: ۱۸۷). «خَلَقَ گرداندن» در نزدیک‌ترین معنای قاموسی به این کاربرد در معنای «خوار کردن» در لغت نامه ثبت شده اما تناسب معنایی تامی با این کاربرد ندارد. این ترجیح در حالی است که مصحح در پاورقی خاطر نشان کرده است: «کذا در الف، سایر نسخ: بتنگ آورد» که طبق ضبط سایر نسخ معنی کاملاً روشن است. یا نمونه دیگر در ضمن روایت ماجرای هارون الرشید و پسر یحیی و عزیمت او به ترکستان و مطالبه او از پادشاه ترکستان آمده است: «تا رسول پیش ملک ترکستان رسید و معاوضه همه سادات را که در آن حدود بودند جمع کردند و یک یک را رسول نگرید، چون چشم بر پسر یحیی افتاد...» (ابن اسفندیار، ۱۳۶۶: ۱۹۴). مصحح در پاورقی ذیل «معاوضه» افزوده است: «کذا در الف، ب: معاوضه، ج: مفاوضه، شاید: مغافصه». این پیشنهاد واژه جایگزین در حالی است که مصحح همیشه ضبط نسخه الف را بر سایر نسخ ترجیح داده است و در این مورد نیز می‌بایست به خود متن الف دقت بیشتری می‌کرد. پیشنهاد «مغافصه» هر چند از لحاظ معنایی با متن قرابتی دارد اما از نظر تشابه لفظی و هماهنگی صوری با ضبط اساس و نسخه بدل‌ها در مرحله دورتری قرار می‌گیرد. شاید بتوان با توجه به محتوای پاراگراف «معارضه» را پیشنهاد داد که هم به معنی «رویاری» در لغت نامه ضبط شده و هم به معنی «بررسی و بازبینی» در متون ادب فارسی به کار رفته است<sup>۲</sup> و هم با ضبط اساس و نسخه بدل‌ها تشابه و تقارن بیشتری دارد.

## تصحیحات قیاسی نادرست و برخی نظرات مرتبط با آن

این نوع تصحیحات را که مصحح تصحیح قیاسی نام گذاشته، ما در سه دسته جملات فارسی، جملات عربی و اشعار عربی بررسی می‌کنیم.

## الف) در جملات فارسی

— عَلم او را مقابل علم خلیفه می‌بردند و علم سایر سلاطین و ملوک عصر به دنبال او، بوج طائف از حاج باج می‌ستدند... (ابن اسفندیار، ۱۳۶۶: ۱۴۰). در پاورقی ذیل «وج»<sup>۳</sup> نوشته اند: «در نسخه‌ها بمرج، تصحیح متن قیاسی است». درست است که وج نام وادی در طائف است و در نگاه اول با توجه به کاربرد اعلام جغرافیایی از «مرج طائف»، «وج طائف» به خاطر می‌رسد ولی نباید فراموش کرد که در متن، تصریحی به مکان خاصی نشده است و با توجه به این که «مرج» به معنی مرز آمده (ر.ک. دهخدا، ۱۳۸۴: ذیل مرج) و جمیع نسخ نیز همین ضبط را آورده اند، لزومی به این تصحیح نیست و ضبط جمیع نسخ صحیح‌تر است.

— «در سبب ایالت حسن بن زید» آمده است: «فی الجملة درین مصاف ساداتی که خلاص یافته بودند روی به کهستان‌های عراق و فرشواذ گر نهادند و متنکر می‌نشستند به هر طرف تا مردم دارفو و لپرا از ظلم و ناجوانمردی محمد بن اوس ستوه شدند و به هر وقت ساداتی را که به نواحی ایشان نشسته بودند می‌دویدند و زهد و علم و ورع ایشان را اعتقاد کردند و گفتند آنچه سیرت مسلمانی است با سادات است» (ابن اسفندیار، ۱۳۶۶: ۲۲۸). مصحح در ذیل «می‌دویدند» افزوده است: «کذا در الف، سایر نسخ: می‌دیدند». معنای ضبط نسخه الف روشن نیست اما ضبط دیگر نسخ دقیق‌تر و به معنی «به نظر قبول می‌نگریستند، [در اعمال سادات] دقت می‌کردند» کاملاً با متن مطابقت و همخوانی دارد و بر ضبط نسخه الف مرجح است.

— «و اصفهد بادوسبان و ویجن بن رستم را به کوه فرستاد برای محافظت و مصمغان را به نودیه معلمان پدید کرد تا کر کیلی کند و تفحص و تجسس اخبار فرماید» (ابن اسفندیار، ۱۳۶۶: ۲۳۶). در پاورقی ذیل «کر کیلی» آمده است: «کذا فی جمیع نسخ». صورت صحیح این واژه «کرکیلی» است و جمع آن «کراکله» است و «مراد از آن مردمی هستند در طبرستان که غارت کنند بر وجه خفیه در عقب درختان و احجار و گودال‌ها» (ر.ک. دهخدا، ۱۳۸۴: ذیل کراکله). با توجه به این توضیح و دو کلمه «تفحص و تجسس» در جمله آخر متن و با توجه به نمونه شاهدهی که از کتاب ترجمه تاریخ یمنی در لغت نامه ذکر شده: «لشکر عقب او پیایی می‌رفت تا به حدود جرجان افتاد و خود را در میان مخارم و آجام آن نواحی انداخت و کراکله ولایت دست به قتل و نهب آوردند»، «کرکیلی» به معنی راهزنی، شرارت و علی‌الخصوص در جمله مطرح شده، به معنی «جاسوسی» به کار رفته است.

— «مرداویج باز آمد و درین وقت به بغداد خلیفه المقتدر بالله بود. هارون بن غریب را که خال زاده او بود با لشکر جرار به ری فرستاد. اسفار بشهر پسر خال پیش باز شد و مصاف داد و ابن خال را بشکست» (ابن اسفندیار، ۱۳۶۶: ۲۹۳). مصحح ذیل بشهر افزوده است: «کذا فی جمیع النسخ[۴]». ظاهراً بخشی از جمله در عبارت فوق ساقط شده است؛ ابن خال، شهرت هارون بن غریب، پسرخال المقتدر بالله هجدهمین خلیفه عباسی است که در سال ۳۲۲ هـ.ق. به قتل رسید (حمدالله مستوفی، ۱۳۸۷: ۳۳۹-۳۳۸) و اسفار بن شیرویه - یکی از اطرافیان ماکان کاکای است که بعدها فتوحاتی به دست آورد و بر لشکر گسیل شده خلیفه پیروز شد و در سال ۳۱۹ هـ.ق. در طالقان کشته شد. در کتاب «تاریخ طبرستان و

رویان و مازندران» که دو قرن بعد از کتاب تاریخ طبرستان تالیف شده و به صورت مجمل و فشرده مطالب تاریخ طبرستان را نیز نقل کرده در این زمینه آمده است: «در این وقت خلیفه المقتدر بالله بود. لشکر به ری فرستاد و اسفار مصاف داد و ایشان را بکشت» (مرعشی، ۱۳۴۵: ۷۱). مع الوصف چون در زمان اعزام لشکر خلیفه به ری، اسفار بن شیرویه از ساری به راه قومش به سمت ری حرکت کرده است (ابن اسفندیار، ۱۳۶۶: ۲۹۳)، احتمالاً می باید در یکی از شهرهای نزدیک ری به پیشواز لشکر خلیفه رفته باشد. پس جمله مورد نظر می باید به شکل زیر [حداقل در پاورقی] اصلاح شود: «اسفار به شهر [طالقان-دیلیم-ساری] پسر خال [را] پیشباز شد...».

- مصحح در جمله زیر: «ابو علی اسمعیل بن زید بن محمد بن زید اولاده بیخارا [و ابو عبدالله محمد الرضا عقبه بیغداد و ارتقیه]» (ابن اسفندیار، ۱۳۶۶: ۲۵۸) ذیل واژه ارتقیه نوشته است: «قسمت بین دو قلاب از الف افتاده و تمام آن فقط در ب هست. سایر نسخ کلمه اخیر این قسمت یعنی ارتقیه را ندارند. محلی به این نام در کتب معروف جغرافیا به نظر نیامد. ظاهراً آن تحریف افریقیه است». این که ارتقیه تحریف افریقیه باشد کمی مستبعد به نظر می رسد، هم از لحاظ مسافت میان بغداد و افریقیه و هم از لحاظ وجود انساب طالیه در آن دیار. «أَرْتُقِيَّة» آن چنان که مصحح اشعار داشته است نام مکان نیست اما اسم خاص سلسله ای از امرای دیار بکر است که موسس آن، ارتق بن اکسب، یکی از سرداران لشکری ترکمان قشون سلجوقی بود و در فاصله سال های (۷۱۲ - ۴۹۵ هـ. ق.) حکومت کرده اند (دهخدا، ۱۳۸۴: ذیل ارتقیه). پس در این جمله «ارتقیه» مجازاً به معنی «دیار بکر» به کار رفته است.

\_ در گزارش ماجرای حمله یزید بن مهلب به طبرستان و مقاومت اصفهبد فرخان آمده است: «در حال اصفهبد مُسرعی به گرگان دوانید پیش نهاده صولیه که ما [اصحاب] یزید مهلب را کشتیم و لشکر او شکسته باید که ضریس را با آن جماعت که به گرگانند هلاک فرماید» (ابن اسفندیار، ۱۳۶۶: ۱۶۳). مصحح در جمله فوق واژه «اصحاب» را افزوده و نوشته اند: «این کلمه در هیچ یک از نسخ نیست و ما آن را از فتوح البلدان بلاذری برداشتیم و واضح است که بدون آن یا کلمه های مانند آن، مطلب ناقص و نادرست است چه بدیهی است که اصفهبد خود یزید بن مهلب را چنان که از سطور بعد معلوم می شود نکشته است». این گفتار در حالی است که از دقت در متن فهمیده می شود ارسال پیک مسرع و تندرو برای گزارش خبر خیلی مهم به مثابه قتل فرمانده بوده نه «اصحاب» که اگر چنین کلمه یا همین کلمه هم بر فرض باشد، پس جمله متابع که «لشکر او شکسته» باید به چه تفسیر شود؟ ظاهراً بعد از کشتار و قتل و نهب اصفهبد بر لشکرگاه و خیمه های یزید بن مهلب توسط اصفهبد، این گمان و شایبه ایجاد شده که یزید بن مهلب کشته شده یا شاید این کار، دسیسه و توطئه اصفهبد فرخان برای پیروزی در جنگ بوده و با این تفسیر، دیگر نیازی به افزودن واژه و کلمه ای به متن وجود ندارد. برخی ممکن است عبارت مذکور را به شکل بدلی قرائت نمایند: ما [اصحاب]، یزید بن مهلب را کشتیم». این شکل قرائت به هیچ وجه با متن همخوانی نخواهد چون گوینده این عبارت اصفهبد فرخان است که نهاده صولیه از او فرمان پذیری داشته و زیردست او بوده اند و او در مقام بالاتری از آن ها قرار دارد؛ به عبارت دیگر، پادشاه هیچ گاه خود را اصحاب زیر دست خود نمی خواند. این سوء برداشت با مراجعه به متن متفی می گردد. الله اعلم بالصواب.

ب) در اشعار عربی

\_ در ابیاتی که از یزید بن محمد بن زید در شهر بخارا ذکر شده است از جمله:

أَسْجُنٌ وَ قَيْدٌ وَ اشْتِيَاقٌ وَ غُرْبَةٌ وَ نَأْيٌ حَيْبٍ إِنْ ذَا لَتَقِيلُ  
 أَيَا شَجَرَاتِ الْجَوْزِ فِي شَطِّ هَرَهَزٍ لَشَوْقِي إِلَى أَفْيَاكُنَّ طَوِيلُ

(از میان زندان‌ها و بند و دردمندی و دوری و اعراض معشوق همانا این [اعراض معشوق] دشوارترین است.

ای درختان «جون» در رودخانه هرهز، اشتیاق من به سایه های شما بسیار است).

مصحح ذیل الجوز افزوده است: «کذا در ب، سایر نسخ: [الجون]؟» (ابن اسفندیار، ۲۵۷: ۱۳۶۶). «الجوز» معرب و به معنی گردوست. در حالی که «جَوْن» هم به معنی رودخانه ای عظیم در هندوستان است (رک. دهخدا، ۱۳۸۴: ذیل جون) و هم اسم مکان است (رک. حموی، ۱۴۱۱: ۱۸۹/۲) و هم اصطلاح جغرافیا به معنی خلیج و خشکی است (زیبیدی، ۱۴۱۴: ۱۸/۱۲۲). پس ضبط دیگر نسخ بر ضبط ب رجحان دارد. از سوی دیگر، واژه «هَرَهَز» از لغت نامه فوت شده است اما ظاهراً اسم رودخانه ای بوده که در کتاب تاریخ طبرستان و رویان و مازندران چندین بار به آن اشاره شده است: «چون به بند شنویه رسید کسان پدر سر راه او گرفتند. آب هرهز پر بود. خود را بر آن آب زد». (مرعشی، ۱۳۴۵: ۲۲). احتمال دیگر این که شاید «هَرَهَز» باشد به معنی «آب بسیار و روان» که معمولاً صفت نهر و بئر و... است (بستانی، ۱۳۷۵: ۹۵۸).

إِذَا مَشَتْ يُقْلِقُهَا لِنَعْمَةِ قُرْطُقُهَا يَفْتِنِنِي مِنْطِقُهَا وَ أَجْفُنُ فَوَاتِرُ

(معشوق آنگاه که راه می رود به دلیل زر و زیوری که پوشیده است افشا می گردد، گفتارش و چشمان خمارش مرا می فریبد).

مصحح در پاورقی درباره واژه «اجفن» نوشته است: «تصحیح قیاسی و در اصل: حلس»، در حالی که هیچ ارتباطی از لحاظ شیوه نگارش و منطق خوانش میان واژه پیشنهادی و گزینه نسخ وجود ندارد و چنین تصحیحی حتی به اعتبار قرائت دیگر متون و استشهاد به آنها زیر سوال است. درست است که می توان شواهد بسیاری را برای قرار گرفتن دو واژه «اجفون و مشتقاتش با فواتر»<sup>۵</sup> به دست داد اما با درنگ در همین شواهد می توان پی برد که شاید کلمه متناسب‌تر و نزدیک‌تر به خوانش متن، واژه «لحظ»<sup>۶</sup> باشد که هم معنی واژه پیشنهادی را دارد و هم دایره کاربرد و شمول معنایی آن را. به عنوان مثال در این بیت از کتاب «نهایة الأرب فی فنون الأدب» هر سه واژه «لحظ، فواتر، اجفان» در کنار هم نشانده شده و مثال بسیار دقیقی برای این بحث است:

عَجَبًا يَهَابُ اللَّيْثَ حَدُّ سَنَانِي وَأَهَابُ لِحْظَ فَوَاتِرِ الْأَجْفَانِ!<sup>۷</sup>

(نویری، ۱۴۲۳: ۱۴۴/۲).

(شگفتا تیزی پیکانم شیران را می ترساند در حالی که از گوشه خمار چشمان می لرزم).

قالوا هم ملأجمت فقلت لهم لا معشرا ابقا الدنيا ولا ملأا  
 هما الجديدان و الدنيا و عولهما فكم لها فرغا منها و كم ملأا

مصحح ذیل ملاجمت افزوده است: «کذا در ب و ج و سایر نسخ ملارجعت. معنی این فقره و ضبط آن به هیچ وجه میسر نشد.» (ابن اسفندیار، ۱۳۶۶: ۲). همچنین در ذیل واژه «عولهما» افزوده است: «کذا در جمیع نسخ (؟)» (ابن اسفندیار، ۱۳۶۶: ۲). با توجه به بند پیشین می توان فهمید که موضوع این دو بیت در بی وفایی دنیا و غدر و خیانت آن است: «و خود تبارک الله گرد کدام خاطر گذرد و یا تگ اندیشه به گرد این کجا رسد که هفت پادشاه ممکن را از یک خانه به مدت اندک، قهر مالک الملک به انواع بلا بر سریر فنا نشاند و در خاک اندازد» (ابن اسفندیار، ۱۳۶۶: ۲). ابتدا در واژگان بیت دقت نمایید:

«ملاً: جماعتی و مردمی که بر یک نظر و رأی گرد هم می آیند که چشم‌ها آنها را زیاد می بیند گویی که چشم را پر کرده اند چه از نظر رویه و چه منظره و جمعیتی که شکوه و جلالی دارند. أَلَمْ تَرَ إِلَى الْمَلِكِ مِنْ بَنِي إِسْرَائِيلَ» (راغب اصفهانی، ۱۳۷۴: ۲۵۱/۴). «اللَّهُوَّة - ج لُهي: پول و دارایی. فَرَّغَ الْإِنَاءَ: ظرف را خالی کرد. جَمَّ الْقَوْمُ: آن قوم استراحت گرفتند» (بستانی، ۱۳۷۵: ۷۶۳ و ۶۶۱، ۳۰۲).

با توجه به توضیحات فوق، واژه «ملاجمت» به صورت «ملاً جَمَّت» به معنی «گروهی که آسودند» صحیح است. در بیت دوم هم «عول» مترادف «العَيْل و العیاله» به معنی «خانواده مرد که نفقه آنها بر او واجب است» می تواند در نظر گرفته شود (بستانی، ۱۳۷۵: ذیل العیل) اما با توجه به شواهد نظم و نثر دیگر، کاربرد «بُعُول» جمع «بُعْل» به معنی «شوهر» به متن نزدیک تر است تا عول به معنی خانواده. مقصود از شوهر، ابنای روزگار و دارندگان زر و زور دنیاست. در ضمن حرف ربط واو نیز در مصراع دوم زاید است. با این توضیح بیت بدین صورت در می آید:

قالوا هم ملاً جَمَّتْ فُقُلْتُ لَهُمْ      لا مَعْشَرًا أَبَقَتِ الدُّنْيَا وَ لا مَلَا  
هُمَا الْجَدِيدَانِ: الدُّنْيَا وَ بُعُولُهَا      فَكَمْ لَهَا فَرَعًا مِنْهَا وَ كَمْ مَلَا

(گفتند آنان [پادشاهان و دنیاداران] آسودند. به آنان گفتم: دنیا هیچ گروهی و هیچ جمعیتی را باقی نمی گذارد [رک سوره قصص، ۷۹]. دنیا و صاحبانش [شوهرانش]، شب و روز هستند [یکسره در حال گردش و انتقالند] پس چه بسیار مال و مکتنت که این دو به وسیله آن [دنیا] می کاهند و چه بسیار که می افزایند [یعنی در چرخشان از یکی می گیرند و بر دیگری می افزایند].

طرق السداد علی افراط و نسختها (؟)      کانما هی دو المنن مسدوده (؟)

مصحح در حاشیه این بیت آورده است: «این قطعه فقط در الف هست و تصحیح بیت اول آن ممکن نشد» (ابن اسفندیار، ۱۳۶۶: ۱۴۹). در کتاب بدائع الملح تالیف مجدالدین طرائفی خوارزمی که معاصر ابن اسفندیار نیز بوده (۶۱۷-۵۵۵ هـ) ابیاتی از جار الله زمخشری آمده که این دو بیت نیز در ضمن قصیده ای به او نسبت داده شده است. برای رفع اشکال مذکور، بیت مذکور را از کتاب بدائع الملح<sup>۱</sup> ذکر می کنیم:

طُرُقُ السَّدَادِ عَلَى إِفْرَاطٍ فَسُحَّتِهَا      كَأَنَّهَا هِيَ دُونَ الْمَرْءِ مَسْدُودَةٌ  
يَجْرِي إِلَى الشَّرِّ كَالْهَمْلَاجِ فِي طَلْقِ      وَ رِجْلُهُ عَنِ مَسَاعِي الْخَيْرِ مَصْفُودَةٌ.  
(طرائفی، ۱۳۸۲: ۱۳۴-۱۳۳).

اشتباه خوانشی

این نمونه از اشتباهات در سه دسته اشعار عربی، جملات عربی، جملات فارسی بررسی می‌شود.

الف) در اشعار عربی

فَأُخْمِدَ نِيرَانَ كُفَّارِهَا وَ ذَلَّلَ مِنْ أَمْرِهِمْ مَا صَعُبُ:

(ابن اسفندیار، ۱۳۶۶:

(۲۲۱)

= فَأُخْمِدَ: پس فرونشاند

(شعله‌های ناسپاسی‌اش را فرونشاند و از فرمانشان کارهای دشوار، خوار و آسان شد).

- وَ مَنْ عَلَى كَفِّهِ جَهْرًا سَبَّحَ وَ قَطَعَتْ بِفَضْلِهِ جَمْعَ الْحَصَى<sup>۹</sup>

(ابن اسفندیار، ۱۳۶۶:

(۹۶)

(حضرت محمد (ص) کسی است که مشتی سنگریزه بر دو کفش آشکارا تسبیح گفت و به فضلش سخن راند).

این بیت شدیداً دچار بدخوانی شده است. در این بیت به این معجزه حضرت محمد اشاره شده است که مشتی سنگریزه آشکارا در کف دستشان به تسبیح حضرت حق تعالی زبان گشودند. به معجزات حضرت محمد در کتاب «نهایه الأرب فی فنون الأدب» چنین اشاره شده است:

«و معجزاته صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَ سَلَّمَ كَثِيرَةٌ: مِنْهَا الْقُرْآنُ الْعَظِيمُ وَ هُوَ أَكْبَرُهَا آيَةٌ وَ أَعْظَمُهَا دَلَالَةٌ عَلَى صِدْقِ نُبُوته صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَ سَلَّمَ وَ مِنْهَا انشِقَاقُ الْقَمَرِ وَ حِسْبُ الشَّمْسِ وَ رَدُّهَا وَ تَفْجِيرُ الْمَاءِ وَ انْبِعَاثُهُ وَ نَبْعُهُ مِنْ بَيْنِ أَصَابِعِهِ وَ تَكْثِيرُ الطَّعَامِ وَ كَلَامُ الشَّجَرِ وَ سَعْيُهَا إِلَيْهِ وَ حَنِينُ الْجَذَعِ وَ تَسْبِيحُ الطَّعَامِ وَ الْحَصَى وَ كَلَامُ الْجَمَادَاتِ وَ شَهَادَةُ الْحَيَوَانَاتِ لَهُ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَ سَلَّمَ بِالنُّبُوَّةِ وَ كَلَامُ الْمَوْتَى وَ إِبْرَاءُ الْمَرْضَى وَ إِجَابَةُ الدَّعَاءِ وَ انْقِلَابُ الْأَعْيَانِ وَ مَا أَطْلَعَهُ اللهُ تَعَالَى عَلَيْهِ مِنْ عِلْمِ الْغُيُوبِ وَ الْإِخْبَارِ بِمَا كَانَ وَ يَكُونُ وَ مَا جَمَعَ لَهُ مِنَ الْمَعَارِفِ وَ الْعُلُومِ وَ مَصَالِحِ الدُّنْيَا وَ الدِّينِ وَ سِيَاسَةِ الْعَالَمِ، وَ الْعِصْمَةُ مِنَ النَّاسِ وَ غَيْرِ ذَلِكَ» (نویری، ۱۴۱۴: ۳۰۳/۱۸).

«سَبَّحَ» که در متن آمده یعنی «شنا کرد» اما «سَبَّحَ» یعنی «تسبیح کرد» که متناسب متن است. «قَطَعَتْ» طبق توضیح، باید «نَطَقَتْ» باشد. «جَمْعٌ» نیز به شکل «جَمْعٌ» به معنی «مشت و قبضه» و با علامت رفع بنا بر فاعلیت صحیح است.

مَنْ كَلَّمَ الذُّبَّ غَدَاةً جَاءَهُ يَشْكُو إِلَيْهِ مَا دَعَاهُ إِذْ عَوَى

(ابن اسفندیار، ۱۳۶۶:

(۹۶)

الذُّبَّ - دَهَاءٌ: [دهی]: «يقال ما دَهَاهُ: أَيُّ ما أَصَابَهُ. لا يُقال ذلك إِلاَّ فيما يسوء» (احمد بن فارس، ۱۴۰۴: ۳۰۵/۲).

(حضرت محمد (ص) کسی است که گرگ، صبحگاه هنگام زوزه کشیدن از مصیبتش به او شکایت برد و با او سخن گفت).

در کتاب «حیاء الحيوان الكبرى» در باب این معجزه و اصحابی که با گرگ و گاو تکلم کرده اند صحبت به میان آمده است (دمیری، ۱۴۲۴: ۱/۵۰۲).



در این بیت که در صفت تذرو گفته شده:

وَ أَذْنَابُ طَلْعٍ فِي ظُهُورِ مَلَائِقِ مُرَجَّرَجَةً الْأَعْطَافِ صُهْبُ الدَّمَالِحِ

(ابن اسفندیار، ۱۳۶۶:

(۹۸)

(آدم‌ها چون خوشه خرما در [امتداد] پشت قباوار و پرهای جنبان و لرزان، چون النگوهای سرخ و سپید). واژه «ملایق» نامفهوم و گنگ است. با توجه به این که در آغاز این قطعه<sup>۱۱</sup> از واژه «معرب» (دیباچ = دیبا) و «سوادج» = جمع «ساذج» معرب «ساده» استفاده شده بعید نیست که این واژه نیز تحریف و تصحیف «یلامق» جمع «یلمق» معرب «یلمه» به معنی قبا باشد. در منتهی الارب (نویری، ۱۴۱۴: ۱۰/۲۱۵) که مصحح نیز در پاورقی به آن اشعار داشته است «ملاعق» ج «ملعقه» به معنی کفگیر و در ثمار القلوب فی المضاف و المنسوب (ثعالبی، ۱۳۷۶: ۱۵۱) «کسونها» ج «کساء» به معنی لباس‌ها آمده است.

يَا غَائِبًا مَا لَهُ إِيَابُ خَالَفَنِي بَعْدَكَ اِكْتِيَابُ.

(ابن اسفندیار، ۱۳۶۶:

(۱۰۲)

(ای غایبی که بازگشتی برای او نیست بعد از تو دردمندی ملازم من شد). این بیت مرثیه ای است در سوگ فرزند سید یحیی بن حسین. «خالفنی» یعنی «با من مخالفت کرد» که هیچ ارتباطی به بیت ندارد. این واژه «خالفنی» است به معنی «ملازم و هم پیمان من شد».

وَلَكِنَّ الْجَنَاحَ إِذَا أَهِيضَتْ قَوَادِمُهَا تُرْفُ عَلَى الْأَكَامِ

(ابن اسفندیار، ۱۳۶۶:

(۲۲۸)

(ولکن پرنده آنگاه که شهپر بالش بشکند در دشت‌ها سقوط می‌کند).

تُرْفُ، زَفَاً وَ زَفِيْفًا الطَّائِرُ: پرنده با گستردن بال‌ها خود را بر زمین افکند (بستانی، ۱۳۷۵: ۴۵۸).

أَيَزَعَمُ أَنَّهُ مِنَّا قَرِيبٌ وَ أَنَا لَا نُضَيِّعُ مَنْ أَنَا

(ابن اسفندیار، ۱۳۶۶:

(۴۸:

با توجه به سطور پیش از این بیت که در باب توکل و تفویض امر به حضرت حق تعالی است و حکایتی از ابوسعید خراز راجع به آن آمده است مشخص می‌شود که واژگان فوق به شکل زیر صحیح هستند:

أَيَزَعَمُ - غَرِيبٌ

(آیا او می‌پندارد که از ما دور است در حالی که ما حق کسی را که به سوی ما بیاید ضایع نمی‌کنیم). اشاره ای هم دارد به آیات: «وَ نَحْنُ أَقْرَبُ إِلَيْهِ مِنْكُمْ وَ لَكِنْ لَا تُبْصِرُونَ (واقعه، ۸۵)؛ وَ نَحْنُ أَقْرَبُ إِلَيْهِ مِنْ حَبْلِ الْوَرِيدِ (ق، ۱۶).

(ب) در جملات عربی

در نامه هارون بن محمد به معتصم خلیفه عباسی درباره ظلم مازیار آمده است: «قرع باب کفره و نشر مطوی امره، نصب شرک الحیل فی مُردَرعَ امانه، و جفرها(؟) حباثل طغیانه و مدّها بسطانه، فقصنا بغدره و اُسرنا بمکره»<sup>۱۱</sup> (ابن اسفندیار، ۱۳۶۶: ۲۱۸-۲۱۲). در این عبارت در دو مورد جای درنگ وجود دارد: شرک الحیل و جفرها. در پاورقی ذیل جفر آورده شده است: «تصحیح این کلمه میسر نشد». در حالی که با درنگ در متن و در جوابی که خلیفه عباسی به این نامه داده است تا حدودی غبار از چهره این عبارت زدوده شده است: «و ذکرتم اَنه نصب لکم شرک الحبل و حمله علی ذلک [من] تمام الجهل فخذکم مکرًا و اقتنصکم غدرا» (ابن اسفندیار، ۱۳۶۶: ۲۱۷).

(و شما ذکر کردید که [مازیار] دامش را برای شما پهن کرد و از روی نادانی تمام آن دام را به همین صورت حمل کرد و از مکر شما را فریفت و از روی غدر شما را شکار کرد).

پس طبق همین جوابیه اخیر که بر اساس عبارت ارسال کنندگان تنظیم شده «شَرک الحبل» صحیح است به معنی دام‌هایی که در دشت و مزرعه برای شکار حیوانات پهن می‌گردد و «جفر» هم ظاهراً باید «حمل» یا «جمع» باشد. «قصنا» هم که در جوابیه آمده مصحح در پاورقی به شکل صحیح آن اشارت کرده است.

ج) در جملات فارسی

- «چرا باید که خردمند برای اکتساب اموال ارتکاب احوال روا دارد و بگذارد که شیطان طبیعت با سلطان شریعت خدیعت کند و قدر معرفت خود بقدر و معرفت فرومایه ببرد» (ابن اسفندیار، ۱۳۶۶: ۴۸).

بِقَدْرٍ و مِعْرِفَةٍ (دیگ و کفگیر) با توجه به قرینه «الْقَدْرُ و الْقَدْرُ» در بیت سطر بعد:

مُلُوكَ الْوَرَى لَا أَقْبَلَ التَّبْرَ وَالْكَبْرَا  
لَا أَحْضِرَ الْقَدْرَ الَّتِي تُذْهِبُ الْقَدْرَا<sup>۱۲</sup>

(پادشاهان شکست و تکبر را نمی‌پذیرند و دیگی [مجازاً خوانچه و مهمانی] را که خطر و قدر[شان] را از بین ببرد حاضر نمی‌سازند).

\_ وقتی از کمال دانش و تصنیفات «امام ابوالحسن بن محمد الیزدادی» سخن می‌راند با دل شکستگی از خود یاد می‌کند: «با قریحه قریحه و فکرتی غیر صحیحه و دلی پرغبرت و چشمی پر عبرت گفتم» (ابن اسفندیار، ۱۳۶۶: ۵). با توجه به توضیح فوق مشخص است که واژه «قریحه» ثانی زاید بوده و احتمالاً دچار تصحیف یا بدخوانی از واژه دیگر مانند «جریحه=آزرده» یا «شریحه=پاره گوشت» یا «مریحه=کشت نم خورده» است.

- «بخلاف صرّه‌های زر، پانصد تا جامه ابریشمین بخشید و بیست هزار دینار بر املاک چک بنشست» (ابن اسفندیار، ۱۳۶۶: ۱۲۲). کاربرد «چک» با «نوشتن» دست کم از دو قرن قبل از ابن اسفندیار رواج داشته و این بیت شاهنامه فردوسی شاهد خوبی در این زمینه است:

ز هیتال تا پیش رود ترک به بهرام بخشید و بنوشت چک

(دهخدا، ۱۳۸۴: ذیل)

(چک)

\_ در معارف طبرستان در حکایتی راجع به کیاست و فهم امام شهید فخر الاسلام عبدالواحد بن اسمعیل درباره توطئه ملاحده عبارت زیر آمده است: «و ائمه بغداد و شام جمله جواب نبشتند که چنین گواهی به شرع مسموع نیست تا پیش

او آورند در کاغذ نگرید و روی به مرد کرد...» (ابن اسفندیار، ۱۳۶۶: ۱۴۳). مشخصاً «آوردند» صحیح است و «او» به فخر الاسلام بر می گردد که با کیاست خویش توطئه ملاحظه را خشتی می سازد.

«و اصحاب الکهف آسا خوابی بر من مستولی شد که چون بیدار شدم، خود را خوار کَعَجَلِ جَسَدِ لَه خُوارُ بروضم چون خوار<sup>۱۳</sup> خوارزم یافتم. اقلیمی در اقلیمی بل عالمی در عالمی دیدم. درو چندان تحصیل علم و فواید علماء که سراسر گیتی یکی مثل ده یکی ایشان یافت نشود» (ابن اسفندیار، ۱۳۶۶: ۷).

این بند نیز دچار بدخوانی شده و باید آن را به صورت زیر خواند: «چون بیدار شدم خود را خوار کَعَجَلِ جَسَدِ لَه خُوار بروضم چون خوار به خوارزم یافتم. اقلیمی در اقلیمی بل عالمی در عالمی دیدم».

در کتاب معجم البلدان در ذیل واژه خُوارِزَم به نکته جالبی متناسب با متن اشاره شده است: «فسمی ذلک الموضع خوارزم لأن اللحم بلغه الخوارزمیه خوار و الحطب رزم، فصار خوارزم<sup>۱۵</sup> فخفف و قيل خوارزم استقلا لتکریر الراء، و قد جاء به بعض العرب علی الأصل» (حموی، ۱۴۱۱: ۳۹۵/۲).

یعنی این جایگاه خوارزم نامیده شد زیرا گوشت به زبان خوارزمی، خوار و هیزم، رزم است. پس خوارزم شد و مخفف کردند و به خاطر سنگینی در کلمه به دلیل تکرار را خوارزم گفته شد. بعضی اعراب این کلمه را طبق اصل آورده اند.

ضم شدن و ضم کردن شاهد استعمال زیادی در این کتاب دارد از جمله: «... و اخلاف با مقدار او ضم کنیم» (ابن اسفندیار، ۱۳۶۶: ۱۸).

« بعد پنج سال که مقام کردم، روزی به رسته صحافان مرا گذر افتاد. از دکانی کتابی برداشتم درو اند رسالت بود»<sup>۱۶</sup> (ابن اسفندیار، ۱۳۶۶: ۷). واژه «درواند» بدین صورت مهمل و بی معنی است و خوانش آن «درو اند» است یعنی در او چند، که سیاق متن نیز آن را تایید می کند. یک رسالت از داود یزدی را نام می برد «که علاء بن سعید نام از هندوی به تازی ترجمه فرموده بود در سنه سبع و تسعین و مائه و رسالتی دیگر که ابن المقفع از لغت پهلوی معرب گردانیده». در تائید این نظر باید افزود که همین واژه و متبوع او در همین کتاب به کار رفته است: «و امام ابوالحسن علی بن محمد الیزدادی جمعی ساخته است از الفاظ او و آن را قراین شمس المعالی و کمال البلاغه نام نهاده و درو اند رسالت است فلسفی و نجومی و اخوانیات و بشایر و فتوح»<sup>۱۷</sup> (ابن اسفندیار، ۱۳۶۶: ۱۴۲).

ادامه جمله فوق نیز دچار ریزش و افتادگی شده و احتمالاً بدین صورت بوده است: «[یکی رساله داود یزدی] که داود یزدی مردی بود از اهل سند [و] علاء بن سعید نام [رساله او را] از هندوی به تازی ترجمه فرموده بود» (ابن اسفندیار، ۱۳۶۶: ۱۴۲).

«و رسالتی دیگر که ابن المقفع از لغت پهلوی معرب گردانیده، جواب نامه جسنفشاه شاهزاده طبرستان از تنسر دانای پارس هربرد هرابده اردشیر بابک» (ابن اسفندیار، ۱۳۶۶: ۷). دقیقاً مشخص نیست که آیا «جسنفشاه» بدخوانی از کلمه «جشنسف»<sup>۱۸</sup> شاه است که به صورت درست در صفحه ۱۵ همین کتاب دو بار و در صفحات دیگر آمده است یا یک کاربرد سبکی است چون تشابهات در برخی اعلام جغرافیایی از قبیل «تریجی و ترجی» (ابن اسفندیار، ۱۳۶۶: ۲۳۹-۲۳۱) یا اعلام انسانی مانند «ونداد امید و وندا امید»<sup>۱۹</sup> (ابن اسفندیار، ۱۳۶۶: ۱۸۵-۱۸۴) و مضمغان (مرعشی، ۱۳۴۵: ۶۶) و مضمغان (ابن اسفندیار، ۱۳۶۶: ۲۳۰) در این کتاب سابقه دارد و مشخص نیست که آیا ویژگی سبکی است یا غلط مطبعی یا سهو کاتب و مصحح.

«جمعی از خواص دارا تلیب<sup>۲۰</sup> کردند و بتعبیت<sup>۲۱</sup> و خدع سر دارا برگرفته پیش اسکندر آوردند بفرمود تا آن جماعت را بر دار تعلیق کنند چنان‌که عادت سیاست رومیان است و تیر را برجاس<sup>۲۲</sup> سازند» (ابن اسفندیار، ۱۳۶۶: ۱۲). مصحح ذیل واژه «تعلیق» افزوده است: «تصحیح قیاسی، در نسخ: تفنق (؟)». مصحح بدون مراجعه به فرهنگ‌های عربی و بررسی کردن معانی واژه ای که خود روایت کرده و حتی بدون رعایت صورت نوشتاری کلمه، واژه ای دیگر را به جای آن برگزیده است! اتفاقاً واژه «تَفَنَّقُ» به درستی تمام در این جمله به کار رفته است چون از یک سوی این واژه به معنی پاداش و رفاه و نعمت داشتن است (ابن منظور، ۱۴۰۷: ۳۱۲/۱۰). از سوی دیگر در لغت عرب برای استراحت بعد از جنگ و سختی از این واژه استفاده می‌کرده‌اند: «أَفَنَّقَ الرَّجُلُ: إِذَا تَنَعَّمَ بَعْدَ بُؤْسٍ» (زبیدی، ۱۴۱۴: ۴۰۹/۱۳). در اینجا هم وقتی قوم بعد از کشتن دارا سر او را برای اسکندر می‌برند. انتظار دریافت پاداش و به عبارت دیگر آسودن بعد از جنگ و سختی را دارند لذا اسکندر دستور «تفنق و تنعم» را برای آنان صادر می‌کند. از جملات بعد «چنان‌که عادت سیاست رومیان است و تیر را بُرجاس<sup>۲۲</sup> سازند» مشخص می‌شود که آنان را به چوبی چون صلیب بسته سپس هدف تیر قرار داده‌اند نه این که بر دار آویخته و تعلیق کرده باشند.

«دیگر آنچه نبستی شهنشاه از مردم مکاسب و مرده می‌طلبد...» (ابن اسفندیار، ۱۳۶۶: ۱۷).

در حاشیه ذیل «مرده» افزوده است: «کذا در الف، سایر نسخ: مروت (؟)». اصل این واژه از ریشه ردّ است به معنی فایده و نتیجه و به صورت «مُرْدَةٌ و مَرْدَةٌ» در فرهنگ‌ها آمده است (اسماعیل بن عباد، ۱۴۱۴: ۲۵۷/۹؛ بستانی، ۱۳۷۵: ۲۰۸). «این کودک را بی آن که عقل غریزی و عزّت کرم داشت از سیری خرد دبیری خود بدو تفویض کرد». (ابن اسفندیار، ۱۳۶۶: ۳۰).

مصحح در ذیل واژه «از سیری» در حاشیه همان صفحه افزوده است: «متن تصحیح قیاسی، الف: بشری، سایر نسخ این قسمت را ندارند».

این پیشنهاد واژه در حالی است که خود «بشری» معنای دقیق و تمام در متن دارد. این واژه در اصل به معنای بشارت و مژده است و چون در قرآن کریم در سوره هود، فرشتگان برای حضرت ابراهیم که بر اثر پیروی و کهنلت سن، صاحب فرزند نمی‌شد خبر خوش فرزند پسری را آوردند،<sup>۲۳</sup> این واژه توسع یافته و برای تمامی افرادی که بعد از مدت‌ها انتظار صاحب فرزند می‌شوند به معنای کودک تازه متولد شده به کار رفته است. در خود متن نیز به این موضوع اشاره شده است: «این تغول شاه مردی حریص بود بر دنیا و فرزند دوست داشت و از دوستی دنیا عشق فرزند برو غالب شد که جز یکی نداشت» (ابن اسفندیار، ۱۳۶۶: ۲۹). از سوی دیگر، در صفحات بعد، به تفویض دبیری دارای خردسال به کودکی به نام «پیری» که همبازی او بوده تصریح شده اما مصحح از آن غافل بوده است: «حال خود با پیری که دبیر دارا بود عرض داشت» (ابن اسفندیار، ۱۳۶۶: ۳۴).

با وجود این مشخص نیست که آیا حرف اضافه «از» برافزوده مصحح است یا متعلق به متن است. اگر در متن بوده احتمالاً تصحیف «آن» است.

«تغول شاه را دبیری بود محنک و محکک<sup>۲۴</sup> و در خدمتش مجرب و مقرب، با خرد و حصانت<sup>۲۵</sup> و دیانت و امانت، خجسته صورت و ستوده سیرت، محمود خلق، مسعود خلق، رستین نام» (ابن اسفندیار، ۱۳۶۶: ۳۰).

تکرار واژه «خلق»، مقبوح و از آیین منشآت کاتبان نثر مصنوع به دور است. با توجه به واژگان «صورت و سیرت» می‌توان عبارت مورد نظر را طبق قاعده لف و نشر مرتب و با توجه به این که سخن در خصال و مناقب یک دبیر است و او را با صفت محکم یاد کرده بدین صورت تصحیح کرد: «محمود خلق، مسعود خُلُق».

«و امیرالمؤمنین را در حق ایشان [اولاد عباس] شفقت تا به غایتی بود که چون خلافت بدو رسید ولایت بصره به عبدالله سپرد و قُثم را که همشیره حسین بن علی علیهما السلام بود حرمین داد و عبیدالله را یمن و طایف» (ابن اسفندیار، ۱۳۶۶: ۱۶۶). «قُثم ابن عباس بن عبدالمطلب صحابی و از امیرانی است که عم وی، علی بن ابیطالب، او را به حکومت مدینه برگزید. وی تا زمان قتل علی علیه السلام در آن منصب بود. پس به سمرقند رفت و در آنجا به سال ۵۷ ق به شهادت رسید». (حمدالله مستوفی، ۱۳۸۷: ۱۵۶-۱۵۵). احمد کسروی که نسخه ای از کتاب تاریخ طبرستان با حواشی رضا قلیخان هدایت، مولف مجمع الفصحاء، را داشته در این جمله در لفظ «همشیره» بر او اشکال گرفته و نوشته است: «بدیهی است که همشیره با هاء غیر ملفوظ در آخر غلط و از تصرفات کاتب و همشیر بدون هاء صحیح است و مقصود معنای لغوی اصلی آن کلمه می باشد یعنی برادر رضاعی زیرا قُثم برادر رضاعی حسین بن علی بود. مرحوم رضا قلیخان ملتفت این نکته نشده و همشیره را به معنای مستعمل معروف یعنی خواهر گرفته و برای تصحیح عبارت با مرکب قرمز و با خط خود لفظ «زاده» بر آن افزوده و جمله را این طور کرده است: قُثم که همشیره زاده حسین بن علی بود حال باید از او پرسید که چطور توانسته است به خاطر تصحیح معنای عبارتی، خواهر حسین بن علی را زن عباس که عموی پدر و از محارمش بود قرار بدهد و سند تاریخی او کدام است؟» (مرعشی، ۱۳۴۵: پنجاه و پنج - پنجاه و شش).

این تصحیح رضا قلیخان هدایت و اشکال احمد کسروی بی مورد است چون لفظ همشیره به معنی هر پسر و یا دختری که با دیگری از پستان یک دایه شیر خورد در ادب فارسی سابقه دارد:

خاقان اعظم آن که بقا با سعادتش همشیره ابد شد و پیمان تازه کرد

(خاقانی، ۱۳۸۴: ۷۷۵)

تا تو تاریک و ملول و تیره ای دان که با دیو لعین همشیره ای

(مولوی، ۱۳۸۷: ۱/ ۵۲۳)

و البته در تداول امروز به معنی خواهر به کار می رود.

اعراب گذاری های نادرست

این بخش نیز به سه قسمت جملات عربی، اشعار عربی و واژگان عربی تقسیم می شود:

الف) در جملات عربی

«قَالَ هِيَ مُرْكَبَةٌ مِنْ أَشْيَاءٍ» (ابن اسفندیار، ۱۳۶۶: ۱۳۶). = اشیاءِ

«لِيُعْلَمَ الْعَاقِلُ أَنَّهُ لَيْسَ إِلَيْهِ مِنَ الْأَمْرِ شَيْءٌ» (ابن اسفندیار، ۱۳۶۶: ۱۳۶). = شَيْءٌ

«خالد را بخواند و گفت: صبرنا إلى رأيك» (ابن اسفندیار، ۱۳۶۶: ۱۶۹). = صبرنا

«وَلِلَّهِ الْعِزَّةُ وَلِرَسُولِهِ وَلِلْمُؤْمِنِينَ» (ابن اسفندیار، ۱۳۶۶: ۴۲). = لِلْمُؤْمِنِينَ

«لَا تَهْتَمُوا لِغَدٍ فَإِنَّ اللَّهَ يَأْتِي بِرِزْقِكُمْ كُلِّ غَدٍ» (ابن اسفندیار، ۱۳۶۶: ۵۱). = كُلِّ

«لَوْ جَاَزَ قَرَأَهُ شِعْرٌ أَحَدٍ فِي الصَّلَاةِ لَكَانَ شِعْرُ أَبِي الْقَاسِمِ (ابن اسفندیار، ۱۳۶۶: ۱۰۵) = شِعْرٌ

ب) در اشعار عربی

«يَا أَرْضُ؟ طُوسٌ سَقَاكَ اللهُ رَحْمَتَهُ مَاذَا حَوَيْتِ مِنَ الْخَيْرَاتِ يَا طُوسُ»

(ابن اسفندیار، ۱۳۶۶: ۲۰۴)

= رَحْمَتُهُ

(ای زمین طوس به دلیل خوبی هایی که در بر گرفته ای خداوند از رحمتش به تو بنوشاند).

«أَدْعُصُ رَمْلٍ رَدْفُهَا أَمْ نَشْرُ مِسْكِ عَرْفِهَا أَمْ سَيْفٌ عَطْفٍ طَرْفُهَا عَضْبٌ حُسَامٌ بَاتِرٌ»

(ابن اسفندیار، ۱۳۶۶: ۱۰۳)

= عَطْفٌ سَيْفٍ

(آیا پشت او تل ریگ؟) است یا بوی او مشک پخش شده است؟ آیا گوشه چشم او پیچ شمشیر است یا شمشیر تیز

بران؟)

«إِذَا لَمْ تَخْشِ عَاقِبَةَ اللَّيَالِي وَ لَمْ تَسْتَحْيِ فَاصْنَعْ مَا تَشَاءُ»

(ابن اسفندیار، ۱۳۶۶: ۴۷)

= لَمْ تَخْشِ

(اگر از پایان روزگار نمی ترسی و حیا نمی کنی آنچه می خواهی انجام بده).

این بیت در کتاب «الظرائف و اللطائف» (ثعالبی، ۱۴۲۷: ۲۱۱) در «باب مدح الحياء» آمده و در حاشیه همان صفحه از آن ابی تمام دانسته شده است.

«مَدِينَةُ خَضْرَاءَ مَنْ جَاوَزَهَا أَلْقَى نَشِيْطًا فِي رَوَابِيهَا الْعَصَى»

(ابن اسفندیار، ۱۳۶۶: ۷۹)

= الْعَصَا.

(طبرستان) شهر سرسبزی است. کسی که ساکن آن گردد با نشاط در تپه های سرسبزش اقامت می گزیند).

از ترکیبات مشهور عرب با واژه عصا «ضعيف العصا: نیکوچراننده شتران»، «لین العصا: نرم خو و نیکو سیاست کننده شتران» و «عصا القرار» است که به صورت کنایی «القی عصاه» نیز به کار رفته است به معنی «رسید به جای خود و اقامت کرد» آمده است (زبیدی، ۱۴۱۴ و دهخدا، ۱۳۸۴: ذیل عصا).

«بَلَّانِي حِينًا بَعْدَ حِينٍ بَلَوْتُهُ فَلَمْ أَلْفِ رَعْدِيْدًا يُنْهِنُهُ السَّفْكَ»

(ابن اسفندیار، ۱۳۶۶: ۹۸)

= أَلْفَ

(روزگار زمانی بعد از این که او را آزمودم مرا آزمود پس ترسویی نمی یابی که خونریزی او را بازدارد] از اینکه بگریزد؟)

«كَأَنَّ بِلَادَ اللهِ وَهِيَ عَرِيْضَةٌ عَلَى الْخَائِفِ الْمَطْلُوبِ كَفَّهُ حَابِلٌ»

(ابن اسفندیار، ۱۳۶۶: ۶۱)

(گویا زمین خداوند با همه وسعتش بر انسان هراسان تعقیب شده [به تنگنای] دام صیاد است).

= كِفَّةٌ = پله ترازو و دام و ریسمان صیاد. البته این واژه به فتح و کسر آمده اما با کسر فصیح‌تر است و «كِفَّةٌ حَابِلٌ وَ حَلَقَةٌ الخاتم» از ترکیبات ضرب المثلی عرب است (رک ثعالبی، ۱۳۷۶: ۱۵۹). در برخی منابع به جای «مطلوب»، «مطرود یا مدعور» آمده که معنی روشن تری دارد.

— «سُيُوفُكَ زِيدَتْ حِدَّةً ضَرَبَاتِهَا مُؤَكَّدَةٌ لِلدِّينِ مِنْهَا الْمَعَاقِدُ»

(ابن اسفندیار، ۱۳۶۶: ۱۱۲)

= ضَرَبَاتِهَا

(شمشیرهای تو تیزی و تندی ضربه هایشان را افزودند؛ از این ضربه‌ها پیمان‌های دین استوار شد).

ج) در واژگان عربی

— «گفتند یا رسول الله به مدینه ما را نه مال است و نه عقار، وجه تعییش ما چه باشد» (ابن اسفندیار، ۱۳۶۶: ۵۱) =

عقار. (زمین و آب و مانند آن). (دهخدا، ۱۳۸۴: ذیل عقار).

اغلاط مطبعی

این نوع اغلاط که متاسفانه اکنون نیز دامن گیر بسیاری از کتاب‌ها و پایان‌نامه‌ها و رسالات علمی است، در این کتاب که در سال ۱۳۲۰ با امکاناتی محدود چاپ شده قاعدتاً بسیار بیشتر است. مخاطب غالباً از عهده این نوع اغلاط و کشف آنها به سهولت بر می‌آید اما به طور کلی وجود اغلاط مطبعی در کتاب‌های مرجع، موجب پدید آمدن سهو و خبط بسیار در متون بعد خواهد شد و همچنین موجب می‌شود تا خواننده به شک بیفتد که آیا وجود صورت‌های مختلف از یک واژه در این کتاب، غلط مطبعی یا اشتباه رونویس کننده بوده یا صورت‌های معمول همان واژه در عهد مولف بوده است. به عنوان مثال، واژه «فدشخوارگر»،<sup>۲۶</sup> به صورت «فدشوارگر» آمده است: «اما آنچه یاد کردی از احوال خویش و جماعتی که با تو به طبرستان و فدشوار گراند، بدانند...» (ابن اسفندیار، ۱۳۶۶: ۳۸). در صفحات دیگر همین واژه را به صورت «فرشواذگر» ضبط کرده است از جمله: «در این، مصاف ساداتی که خلاص یافته بودند روی به کهستان‌های عراق و فرشواذ گر نهادند» (ابن اسفندیار، ۱۳۶۶: ۲۲۸) و در جایی دیگر، درباره معنا و ریشه این کلمه بحث کرده است: «بعضی از اهل طبرستان گویند که فرشواذ جر را معنی آن است که فرش هامون را گویند، واذ کوهستان را و گر [ به معنی جر] دریا را یعنی پادشاه کوه و دشت و دریا» (ابن اسفندیار، ۱۳۶۶: ۵۶). پس با این توضیح صورت این کلمه باید فرشواذگر باشد اما باز صورت‌های «فدشوارگر، بدشوارجر، فرشواذجر، پتسخوارگر و...» در این کتاب آمده است (برای دیگر نمونه‌ها نک. قسمت اشتباه خوانشی، جملات فارسی، در همین مقاله).

الف) اغلاط مطبعی فاحش

نثر

— «گویند او را شبی به خواب دیدند. پرسیدند چگونه‌ای گفت در عنایم. گفتند چرا؟ گفت نه شرک است و نه کفران،

مگر روزی گفتم مردم حاجتمند یاراند، میگویند: مَنْ جَعَلَ أَمْرَ النَّاسِ إِلَيْكَ» (ابن اسفندیار، ۱۳۶۶: ۵۲).

با توجه به واژه «می گویند» و جمله بعد آن که نوعی معنای استمرار توییخ در آن نهفته است «عتابم» صحیح است نه «عنایم». در ضمن «باران» صحیح است نه «یاران». همچنین جمله عربی باید سوالی خوانده شود نه خبری: «مَنْ جَعَلَ أَمْرَ النَّاسِ إِلَيْكَ؟».

- «مرقد او مقابل مدسه رزین الشرف به ماهی رسته باشد» (ابن اسفندیار، ۱۳۶۶: ۱۰۳) = مدرسه زین

- «السید شمس آل رسول الله صلی الله علیه و آله» (ابن اسفندیار، ۱۳۶۶: ۱۰۵) = رسول الله

- «بدوّم مجله انشاء الله ذکر رود» (ابن اسفندیار، ۱۳۶۶: ۱۴۰) = مجلد

- «از سادات آل رسول علیه الصلوة و السلام هیچ آفریده خروج نکردند جامع تر شرایط امامت را از این دو برابر» (ابن اسفندیار، ۱۳۶۶: ۹۸) = برادر. با توجه به قرینه «السیدان الاخوان» در آغاز بند.

- «وصل الله بأبعدا الأزمان سلطانه» (ابن اسفندیار، ۱۳۶۶: ۱۶۴) = بایعد الأزمان

- «ادصرت من خدم الأمير شمس المعالی» (ابن اسفندیار، ۱۳۶۶: ۱۶۵) = اذ صرت

- «جماعتی که در آن حرب بقیه السیف بودند» (ابن اسفندیار، ۱۳۶۶: ۱۵۱) = بقیه السیف

- در جوابیه المعتصم بالله به اهل آمل: «و فقه ما نسقتم من امثالکم الموشحه» (ابن اسفندیار، ۱۳۶۶: ۲۱۵) = الموشحه

- «ملحد را باز پرسیدند اقرار کرد که یکی سال است تا مرا به جهان به طلب این استفتا میداوند» (ابن اسفندیار، ۱۳۶۶: ۱۴۳) = می دوانند

- «لوحی بیرون افتاد کوچک از مس زرد برو سطرها به خط کستج نبشته، کسی را که بر آن ترجمه واقف بود بیاورند بخواند» (ابن اسفندیار، ۱۳۶۶: ۱۷۲) = بیاوردند

- «و از مشغولی به یکدیگر گذشته باد نتوانند آرد» (ابن اسفندیار، ۱۳۶۶: ۱۴) = یاد

- «و چون تقدیم اقدم لازم بود این رساله را که چون فُلك مشحون است از فنون حکم ترجمه کرده افتتاح بدو رفته» (ابن اسفندیار، ۱۳۶۶: ۸) = افتتاح

- «و خواستم بیتی دیگر فرا خاطر آرم البته اجابت نیافتم» (ابن اسفندیار، ۱۳۶۶: ۱۹۱) = البته

- «کدام اندیشه شما را بر استهلاک و استیصال ما باعث شد نادیده مروّت را به خارا افگار کردید» (ابن اسفندیار، ۱۳۶۶: ۳۳) = تا دیده

نظم

من به شعر و نجوم و حمق و جنون «تو به آرایش و بقتواؤ»

(ابن اسفندیار، ۱۳۶۶: ۱۵۱)

= بتقواؤ

ب) اغلاط مطبعی غامض

- «بعد از آن به سخن ابتدا کرد که چنان که می بینی شمس عصرم به کنگره قصر افول رسید» (ابن اسفندیار، ۱۳۶۶: ۴۳) = عصرم. با توجه به بیت سطر بعد آن:

«تَفَوَّقْتُ أَخْلَافَ الصَّبِيِّ فِي ظِلَالِهِ إِلَى أَنْ أَتَانِي بِالْفِطَامِ مَشِيبٌ»



(از پستان های جوانی، شیر نوشیدم تا این که با جدا شدن از شیر، پیری به من رسید).

- «و سینیء الوافدان عن ملکه و مکانه و عزه و سلطانه و بأسه و جوده و تلقیه لو فوده اذ امر اعلی الله امره باکرامها نازلین و انعامها راحلین». (ابن اسفندیار، ۱۳۶۶: ۱۱۸) = باکرامهما، انعامهما، با توجه به قراین متن و دیگر ضمایر مثل: فنزلا، لهما، اقوالهما، احوالهما.

- «و باز ننگریدند تا [انوشیروان] خویشان از اسب به زیر انداخت و به یزدان و نیران سوگند بر ایشان داد که باری روی باز گردانید و در من نگریدید، چون آن جماعت التفات فرمودند» (ابن اسفندیار، ۱۳۶۶: ۱۵۰) = نگرید

\_ «می ندانند قدر ما جُهال که چه بلهّره ایم و رعناؤ»

(ابن اسفندیار، ۱۳۶۶: ۱۵۲)

= ظاهراً به قیاس بلهوس و بلکامه، «بلهّره» است.

- در ذکر واقعه ابومسلم خراسانی می نویسد: «و من هرگز قصه بسیار عجیب تر از قصه ابومسلم نخواندم، حقّ جلّ جلاله رستاقی دانی المحلّ قریب المنزله را چندان تمکین داد که مهمّی با چند عظم و خطر پیش گرفت و به آخر رسانید» (ابن اسفندیار، ۱۳۶۶: ۱۶۶). با توجه به اطلاعی که ما از واقعه ابومسلم خراسانی یا مروزی داریم و با توجه به خود جمله، ظاهراً «غریب المنزله = گمنام، دون رتبه» باید صحیح باشد.

- در جواب صابی به شمس المعالی قابوس در چند جمله به جای ه، ه آمده است که موجب سردرگمی خواننده می گردد، از جمله: «فأنتی رأیت التّعرض لجوابه خروجاً عن معرض الفصاحه، و التّکلف لمباراته ظهوراً فی مسک الوقاحه» = که با توجه به قرینه «لجوابه» در جمله اول در جمله دوم هم مشخصاً باید «لمباراته» باشد. همچنین در جمله «لما جسرت علی مباراه الامیر فی میدان و لا صلحت لمجازاته فی رهان» (ابن اسفندیار، ۱۳۶۶: ۱۶۵).

- در جمله زیر به جای حرف ربط و او، حرف دال آمده است: «به سرای حسن زید فرو آمد و چنان که از فضل و علم دور او سزید با خلاق عدل و عاطفت پیش گرفت» (ابن اسفندیار، ۱۳۶۶: ۲۶۹) = علم و ورع

- «تو را حقیقت همی باید شناخت که بر تبدیل آثار ظلم ظلم اولین و آخرین می باید کوشید، اعتبار بر این است که ظلم در عهدی که کردند و کنند نامحمود است اگر اولین است و اگر آخرین» (ابن اسفندیار، ۱۳۶۶: ۱۹).

واژه «ظلم» ثانی با توجه به جمله متابع «کوشید»، ظاهراً زاید و اشتباه مطبعی است.<sup>۲۷</sup>

اشکال نگارشی

الف) رسم الخط

«مهدی بوالخصیب مرزوق السنّدی مولی المثنی بن الحجاج را به راه زارم و شاه کوه گسیل فرمود» (ابن اسفندیار، ۱۳۶۶: ۱۷۶) = «مولای»

یا در این جمله: «بنوبتها به تعریض و تصریح تمنی کردند که مسلمان شود تا مولی امیرالمؤمنین بنویسیم» (ابن اسفندیار، ۱۳۶۶: ۲۰۶).

«و نیز شاید بود دیالم از دنأت همّت و بی خردی به طمع مال تو را بگیرند» (ابن اسفندیار، ۱۳۶۶: ۱۶۲) = دنأت در جواب تنسر به جشنسف شاه و شاهزاده طبرستان آمده است: «آنچه مرا به دعا یاد کردی و بزرگ گردانیده، خنک ممدوحی که مستحقّ مدح باشد و داعیی که اهل اجابت بود همانا که آفریننده تو را که شاه و شاهزاده دعا بیشتر از من

گوید و سودمندی تو مثل من خواهد» (ابن اسفندیار، ۱۳۶۶: ۱۵). ظاهراً جمله باید به این شکل باشد: «همانا که آفریننده [یا شاید آفریده]، تو را که شاه و شاهزاده ای، دعا بیشتر از من گوید».

ب) ویرایشی

۱\_ علایم نگارشی زاید

«من نیز با آن مردک همان کنم که کسری با حاجب، ز راره کرد» (ابن اسفندیار، ۱۳۶۶: ۱۸۷). این ترکیب چون اضافه بنوت است و به «حاجب بن زرارۀ التمیمی» (ابن اسفندیار، ۱۳۶۶: ۱۸۷) اشارت دارد به صورت حاجب زرارۀ صحیح است. (برای داستان قوس حاجب و کسری بنگرید به بغدادی، ۱۴۱۸: ۱/۳۴۵).

۲\_ علایم دستوری زاید

۱\_۲ حرف عطف زاید

- «و یزدادی آورده است که در عهد اوّل... و أنماط ستبر از جهرمی و قالی های و محفوری و آبگینه های بغدادی و حصیرهای عبّادانی به طبرستان آمدند» (ابن اسفندیار، ۱۳۶۶: ۸۰).

«محفوری» منسوب به «محفور» و به معنی بساط و فرش بافته شده در محفور است یا نوعی از قالی که بهترین آن را در ارمنیه می بافته اند (رک دهخدا، ۱۳۸۴: ذیل محفوری). پس با این توضیح یا «ی» در «قالی های» زاید است یا «واو» عطف. چون در جمله دو ترکیب اضافی «آبگینه های بغدادی» و «حصیرهای عبّادانی» آمده، به احتمال قوی این ترکیب نیز «قالی های محفوری» باشد نه «قالی ها و محفوری» که از نحو کلام به گونه ای دور می افتد.

- «حرمت آل ابوطالب به غایت داشتی و از آل عباس سفّاح بود و او که بر قتل و ذرّاری رسول صلی الله علیه و آله دلیری نکردند» (ابن اسفندیار، ۱۳۶۶: ۲۲۴) = قتل ذرّاری

- آیا در جمله زیر نیز واو زاید است؟ «چنان بود که به شهر یاره کوه اژدهایی پدید آمده بود که پنجاه گز بود و آن نواحی تا به دریا و صحرا و کوه و وحوش از بیم او گذر نتوانستند کرد و ولایت باز گذاشتند و او تا به ساری بیامدی» (ابن اسفندیار، ۱۳۶۶: ۸۹)، یا باید از نوع عطف ماسبق پنداشت بر تقدیر «آن نواحی و وحوش تا به دریا»؟

- «فرمودی در نبشته مرا که تنسرم پیش پدر تو منزلت و عظمی بود و طاعت من داشتی در مصالح امور، او از دنیا رحلت کرد» (ابن اسفندیار، ۱۳۶۶: ۱۵).

عظمی: مونث اعظم، بزرگ و بزرگ‌تر و در ترکیباتی مثل مصیبت عظمی، موهبت عظمی و وزارت عظمی کاربرد دارد. پس در اینجا «منزلت و عظمی» بی معناست و درست «منزلت عظمی» است.

- «شیب، سر از جیب غیب برگرفته و انکسار نشاط و انطواء رباط<sup>۲۸</sup> و تخاذل اعضاء و متقاضی فناء، نه شهوتی در حواس نه لذتی در کأس و یأس من جمیع الناس» (ابن اسفندیار، ۱۳۶۶: ۷). «واو» در قسمت مشخص شده زاید است. باید جمله را به این صورت تصحیح کرد: «و تخاذل اعضاء، متقاضی فناء شده نه شهوتی در حواس نه لذتی در کاس».

۲\_۲ کمبود حرف عطف

- «بعضی از اهل طبرستان گویند که فرشواذ جر را معنی آن است که فرش هامون را گویند و اذ کوهستان را و گر [به معنی جر] دریا را یعنی پادشاه کوه و دشت و دریا» (ابن اسفندیار، ۱۳۶۶: ۵۶).

با توجه به توضیحی که خود مولف آورده مشخص است حرف عطف واو افتاده است: «... [و] واذ کوهستان را». «حسن بن قاسم الداعی با گیلان شد در سنه ستّ ثلثمائه» (ابن اسفندیار، ۱۳۶۶: ۲۷۶) = ستّ و ثلثمائه. چند سطر پایین تر آمده است: «مدت هفت ماه تا جمادی الآخره سنه سبع و ثلثمائه به آمل می‌بود».

در جمله زیر به دلیل قرار گرفتن دو حرف واو در کنار هم سهواً یکی ساقط شده است: «چون مرد آویج مقتول شد برادر او شمگیر بن زیار به ری بود، لشکر ری بدو بیعت کردند» (ابن اسفندیار، ۱۳۶۶: ۲۹۵) = او و شمگیر بن زیار

ج) فاصله گذاری

۱\_ فاصله گذاری

«و تصانیف او آنچه مشهورتر است: کتاب المسترشد، کتاب حذ و النعل بالنعل» (ابن اسفندیار، ۱۳۶۶: ۱۵۰) = حذو النعل...

«و ثبوا عن قبور هم از ننگ» (ابن اسفندیار، ۱۳۶۶: ۱۵۲) = و ثبوا: برخاستند - برجستند.

- «و هارون ساعت بعد ساعت تحفه می فرستاد تا قرب نماز شام و ابور کاز اعمی به جهت جعفر این ابیات به سرود می گفت» (ابن اسفندیار، ۱۳۶۶: ۱۹۱) = ابو رکاز

۲\_ عدم فاصله گذاری مناسب

«به عهد خلافت متوکل با صفرید و بؤس حال به سامره شد» (ابن اسفندیار، ۱۳۶۶: ۱۵۰) = صفرید (تهی دستی) و بؤس حال (بدبختی).

«جواب دادند که کیوس آب و بال به غربال می پیماید» (ابن اسفندیار، ۱۳۶۶: ۱۶۸) = وبال

«اصفهد فرخان بفرمود تانانها کنند به رسم طبرستان» (ابن اسفندیار، ۱۳۶۶: ۱۵۷) = تا نانها

«شهنشاه موبدان را گفت در رأی ما نبود که نام شاهی بر هیچ آفریده نهیم در ممالک پدران خویش الا آن است که قابوس پناه به ما کرد، نورایی پیدا آمد» (ابن اسفندیار، ۱۳۶۶: ۱۸) = نو رأیی

«پدر گفت چرا دختر تو را به بنو اعمام نمی دهی و به اکفا گفت تنگدستی مانع این است» (ابن اسفندیار، ۱۳۶۶: ۲۰۲) = دخترت را

سقوط بخشی از جمله

الف) نثر

\_ ضمیر متصل فاعلی «م» در این مکالمه که آن را به شکل گفتگو مرتب کرده ایم افتاده است:

«- گفت یا علی بن الحسین من تو را اندوهگین می بینم. اگر برای رزق دنیاست ضامن خدای است، برّ و فاجر را می‌رساند.

- گفتم نه اندوه من ازین نیست که می‌دانم چنین است،

- گفت پس برای آخرت اندوه میخوری و آن وعده حق است از پادشاه قادر قاهر،

- گفت [=گفتم] نه برای این نیست دانم که حق با تو است» (ابن اسفندیار، ۱۳۶۶: ۵۳).

\_ در این بند یا حرف شرط «اگر» زاید است یا بخشی از جمله در حکم جواب شرط ساقط شده است: «حمایت ایشان تا به غایتی بود که اگر فرزندان خلفا و ملوک و امرا از بیم گناه پناه بدیشان کردند طمع آن که تمنای بازخواست کنند

منحسم مانده بود مثلاً اگر قرناً بعد قرن چون حرب بسوس<sup>۲۹</sup> با خصمان قوی و دشمنان غالب به جدال و قتال و جواب و سؤال رسیدی» (ابن اسفندیار، ۱۳۶۶: ۱۰۷)  
 (ب)نظم

ز دست ناخوش آن کس رهاندم کان دم      به دست من خوشگوار دهد  
 (ابن اسفندیار، ۱۳۶۶: ۱۲۱)

= می صافی

این باون وزنه که دقیقی گت (گفت):      لی تلی لی تانانا او  
 (ابن اسفندیار، ۱۳۶۶: ۱۵۵)

=تاناتانا او

سهو در اعلام

الف) اعلام اشخاص

اغلاط مطبعی

«معتصم درین سال خادمی را از کبار درگاه پیش اصفهد قاربن شهریار ملک الجبال فرستاد» (ابن اسفندیار، ۱۳۶۶: ۲۲۲)  
 = قارن بن شهریار

«بوالحسن بسیار کس را که با او بودند پنهان فریفته بود چون لیشام بن وردان و ابومنصور مهد بن مخیس را تا او را بکشند» (ابن اسفندیار، ۱۳۶۶: ۲۵۰) = مهدی بن مخیس به تصریح خود متن در همان صفحه.

« و شگیر لشکر آنجا برد» (ابن اسفندیار، ۱۳۶۶: ۲۹۹) = و شمگیر

« و ابن و رام دختر او را نکاح کرد» (ابن اسفندیار، ۱۳۶۶: ۱۵۰) = ابن و رام

اغلاط خوانشی

«و قرار نهاد بر آن که آمل ماکان را باشد تعرض دیگر ولایت نکند، واکوشی ترک به ری ظلم‌ها کرده بود و اسفار او را بخواست کشت. از ری بگریخت با قم شد، اسفار مردآویج بن زیار را به تاختن به قم فرستاد. واکوشی خبر یافته بود و گریخته» (ابن اسفندیار، ۱۳۶۶: ۲۹۳). صورت صحیح «واکوشی»، «و آگوشی» است با توجه به آنچه در کتاب تاریخ طبرستان و رویان و مازندران آمده است: «آگوش، نام ترک نایب اسفار در ری بود. ظلم و تعدی زیاد با خلیق نموده بود. اسفار قصد او کرد و آگوش فرار نمود و به قم رفت» (مرعشی، ۱۳۴۵: ۷۰). «آگوش» تلفظ دیگری از «آغوش» است که نام غلامان ترک نیز بوده و در بوستان سعدی به آن اشاره شده است:

«مگر نیک بختت فراموش شد      چو دستت در آغوش آغوش شد؟»

(سعدی، ۱۳۸۴: ۳۴۶)

در ص ۱۸۲ دو بار از شخصی به نام «یسری بن عبدالله» نام برده شده در حالی که در صفحه قبل آن را به صورت «السری بن عبدالله» ذکر کرده است. صورت صحیح نیز همین شکل اخیر است که در کتاب «الأخبار الموفقیات» تالیف ابو عبدالله زبیر بن بکار (ص ۴۳۲-۴۳۱) حکایتی از او و ابن هرمة نقل شده است اما مصحح در غلطنامه که در چاپ نخست این کتاب آورده «الیسری» را صورت صحیح دانسته است.

ب) اعلام جغرافیایی

«دَعَّهَا وَ عَدَّ قَاصِدًا دِينَارَ زَارِي رَائِدًا لِقَصْدِهَا مُجَاهِدًا وَ سِرٌّ وَ أَنْتَ شَاكِرٌ»

(ابن اسفندیار، ۱۳۶۶: ۱۲۶)

متاسفانه واژه «دینار زاری» از لغت نامه فوت شده است. با توجه به قراین درون متنی و ذکر اسامی امکان در طول قصیده مذکور، این کلمه باید به صورت یک اسم خاص به کار رفته باشد. در صفحه ۱۵۶ همین کتاب در «ذکر حکومت و شاهنشاهی باو در طبرستان» جمله ای آمده که فرض اولیه ما را تقویت می کند: «اول کسی که بر طبرستان راه لاکش پدید کرد از پریم تا ساری و از ساری تا گرگان و دینار جاری اصفهد شروین بود». پس این واژه به صورت «دینارزاری» یا «دینارجاری» صحیح بوده و اسم مکانی در نواحی گرگان است. البته تغیر «ز» به «ج» نیز در لهجه ها و برخی کلمات زبان فارسی مشهود و معمول است مانند «سوج = سوز» یا «روح = روز». این سخن مولف آنندراج نیز موید سخن ماست: «در لغت تبری و دری جیم با زاء تبدیل می یابد و رازی را که منسوب به شهرری است راجی گویند» (به نقل از دهخدا، ۱۳۸۴: ذیل روح).

جملات مبهم و مجهول

«شاهدی دیگر بر فضل او آن است که به استدعای اصطراب کری<sup>۳۰</sup> عمل حرّانی و دیگری بسیط عمل خجندی و ذات الحلق<sup>۳۱</sup> صفت بوقی و آلات این جمله نبشته می نویسد به خطّ خویش» (ابن اسفندیار، ۱۳۶۶: ۱۴۴)

«کیف حازها الأمير الجلیل حتی صارت فی حیز المعجز، وواها لهده المناقب کیف جمعاً شمس المعالی حتی عدّ فی حدّ المعموز» (ابن اسفندیار، ۱۳۶۶: ۱۶۶).

«و هم بر فور گردن فیروزشاه زده و بمد این او را نایی بود» (ابن اسفندیار، ۱۳۶۶: ۱۵۱). آیا «به مدد» منظور بوده است؟

«اصفهد بفرمود تا از ساری به همیشه دار انجن کنند چنان که سوار نتوان گذشت» (ابن اسفندیار، ۱۳۶۶: ۱۶۳)

«حسن فیروزان به قلعه خویش بنشست و باسب چین دارانجن بکرد و مردم فرو نشانند به موضعی که دولادار گویند»<sup>۳۲</sup> (ابن اسفندیار، ۱۳۶۶: ۲۹۹).

«فرمود گردن زنده گفت مرا امان دهد تا به جای بوم دانی کنم» (ابن اسفندیار، ۱۳۶۶: ۱۸۷).

«بُدِلْتُ مِنْ نَعْمَاتِ بِالْمِيَانِ حَرْنِ [كذا؟] فِي الْأُذُنِ مِنِّي إِغْوَالًا بِجُرْجَانِ»

(ابن اسفندیار، ۱۳۶۶: ۲۴۲)

این بیت از زبان سلیمان بن عبدالله طاهر در حسرت مواضع و سرای خویش «المیان» بعد از شکستش از سید حسن زید سروده شده است. با توجه به این مقدمه و با توجه به محتوای ابیات پیشین این بیت و با توجه به واژه احوال در مصراع دوم «به معنی به آواز بلند گریستن و نالیدن»، آیا در مصراع اول «حَرْنِ» درست نیست؟ «الْحُرْنُ وَ الْحَرْنُ» هر دو به یک معنی به کار رفته اند (رک. فراهیدی، ۱۴۱۰: ۳/ ۱۶۰).

## نتیجه

تاریخ طبرستان با تمامی اهمیت و داشتن مطالب متنوع در زمینه های ادب، لغت، حکایت، نظم و نثر عربی و فارسی، تاریخ ادب محلی و ملی، تاریخ ملی و محلی، جغرافیای منطقه و بسیاری از مطالب دیگر، متاسفانه چنان که باید و شاید مورد توجه محققان قرار نگرفته است. تصحیح عباس اقبال آشتیانی نیز که در سال ۱۳۲۰ متناسب با امکانات آن روزگار صورت گرفته، ارضاکنده نگاه منتقدانه و پرسشگر دانش پژوهان امروز نیست. زیرا:

- اغلاط زیادی ناشی از بدخوانی، شتاب زدگی، مطبوعه و چاپ در آن راه یافته است.
  - اشکالات زیادی به دلیل کاستی و نقص نسخه ها در آن مشاهده می شود که نیازمند بازنگری مجدد است.
  - احتمالاً نسخه های جدیدی از این کتاب فهرست شده باشند که ضرورت تصحیح را موکد می کند. ۳۳
  - هدف عمده مصحح محترم در سال ۱۳۲۰ چاپ این کتاب ارزشمند بوده و او به خواسته خود نایل شده اما هدف محققان امروز دست کم نزدیک ساختن مخاطب به نزدیک ترین متن مولف است.
  - وجود حتی یک غلط مطبعی ممکن است خواننده را در دیگر حقایق تاریخی و جغرافیایی دچار تردید سازد. باید به این نکته توجه کرد هر چقدر یک واژه پیچیده تر و دشوارتر می شود احتمال تحریف و تصحیف در ضبط آن بالا می رود؛ متاسفانه در این تصحیح از این موارد کم نیست.
  - اعلام جغرافیایی، تاریخی، رجال و... نیاز به بازنگری و دقت دارد.
- با توجه به نکات فوق، ضرورت تصحیح مجدد این اثر نفیس و پر محتوا با استفاده از نسخ برجای مانده روشن و مبرهن می گردد. امید است پژوهشگری دقیق به این کار همت ورزد.

## پی‌نوشت‌ها

- ۱- برای اطلاع بیشتر در زمینه این کتاب مراجعه کنید به مقالات زیر:
- ۲- جمال زاده، سید محمدعلی. (۱۲۹۰). یک نامه از عهد ساسانیان: نامه تنسر، کاوه؛ شماره ۴۶.
- ۳- پرگاری، صالح. (۱۳۸۰). تاریخ طبرستان و نامه ای از عهد ساسانیان، کتاب ماه تاریخ و جغرافیا؛ ش ۴۷-۴۶.
- ۴- جلیلیان، شهرام. (۱۳۸۷). شاه گزینی در دوره ساسانیان، فرآیند شاه گزینی در نامه تنسر به گشنسب؛ تاریخ ایران، ش ۵۹.
- ۵- به عنوان مثال در این جمله از اسرار التوحید که در معنایی نزدیک به کاربرد مورد نظر ما به کار رفته است: «و درویشان در راه حسن را معارضه می کردند که ما را چیزی خوردنی ده». شفیع کدکنی در تعلیقات آن را به معنی «جدال رویاروی» آورده است (محمد بن منور، ۱۳۸۹: ۱/ ۱۴۲).
- ۶- وادی است در طایف (رک. دهخدا، ۱۳۸۴ و حمدی، ۱۴۱۱: ذیل وج)
- ۷- این بیت در برخی منابع از جمله عیون الأخبار (۱/ ۱۵۲) با اندک تفاوتی آمده است.
- ۸- فواتر جمع مکسر فاطر در کاربرد «طرف فاطر» به معنی «چشمی است که حدت نظر نداشته باشد». رک. اقرب الموارد و دیگر معاجم. ما در متن آن را «خمار» معنا کردیم.
- ۹- به دلیل ضرورت وزن در متن «لحظها».
- ۱۰- اعراب گذاری از نگارنده است.

- ۱۱- ناگفته نماند که این کتاب در سال ۵۹۳ هـ.ق توسط موفق بن طاهر الخوارزمی، با نام نواهای نمکین به زبان فارسی ترجمه شده است. ترجمه کتاب در زمان حیات مولف نشانگر اهمیت و شیوع آن بوده و بعید نیست که یکی از آبشخورها و منابع ادب عرب برای ابن اسفندیار بوده باشد. اینک ترجمه این دو بیت از آن کتاب:
- راه‌های راستی بر نیک‌فراخی آن گویی که پیش مردم بسته و استوار کرده است.  
می‌رود به سوی بدی چو اسب تیزرو در تک و پای وی از کوشش‌های نیک پابند است.
- ۱۲- ناگفته نماند که این دو بیت از قصیده‌ای است که مصحح در پاورقی ص ۹۵ متذکر شده که در مدح محمد بن زید داعی است در حالی که از این ۱۸ بیت، تنها پنج بیت نخست در ذکر منقبت محمد بن زید و مابقی ابیات در ذکر معجزات و بزرگواری‌های حضرت محمد مصطفی صلوات الله علیه است.
- ۱۳- صُدُورٌ مِنَ الدِّيَابِجِ نَمَقٌ وَ شَيْهًا  
وَصِلْنَ بِأَطْوَاقِ اللَّجَيْنِ السَّوَاذِجِ
- ۱۴- در ناسپاسی‌اش را کوفت و امر بغرنجش را گسترش داد. دامش را در پناهش پهن کرد و دام‌های سرکشی‌اش را [به سوی آن] حمل کرد و با قدرتش آن را گستراند و با فرییش ما را شکار کرد و با مکرش ما را اسیر ساخت.
- ۱۵- در متن چاپی اعراب برخی واژگان بیت متفاوت آمده است از جمله: «لَا أَقْبَلُ التَّيْبَرَ- أَحْضُرُ».
- ۱۶- در حاشیه همان صفحه آمده: «کذا در جمیع نسخ (؟)».
- ۱۷- در سوره طه آیه ۸۸ به این صورت آمده است: «فَأَخْرَجَ لَهُمْ عِجْلًا جَسَدًا لَهُ خُورًا» پس برای آنان پیکر گوساله‌ای که صدایی داشت بیرون آورد».
- ۱۸- در متن به همین صورت آمده است اما طبق همین تفسیر باید «خوارزم» باشد.
- ۱۹- در حاشیه همان صفحه آمده است: «کذا در جمیع نسخ (؟)».
- ۲۰- ذکر یک نمونه کاربرد تاریخی این واژه خالی از فایده نیست: «شیخ مرا گفت: ای حسن برو به چهار سوی کرمانیان، اند کاک پزی است آنجا... ده من کاک بستان» (محمد بن منور، ۱۳۸۹: ۷۱).
- ۲۱- معرب «گشنسب» و نام پادشاه طبرستان است که تنسر هیربدان هیربد روزگار اردشیر بابکان نامه ای بدو نوشت و ترجمه فارسی آن نامه اکنون در دست است (دهخدا، ۱۳۸۴: ذیل جشنسب).
- ۲۲- در لغت نامه «وندامید» ضبط شده و آورده شده است: «ابن شهریار از حکمرانان رویان رستم‌دار سلسله بادوسبان ملوک طبرستان (۲۰۹-۱۷۷ هـ.ق)». متأسفانه منبع آن ذکر نشده و «ونداد امید» نیز ضبط نشده است.
- ۲۳- به معنی «گریبان گرفتن و کشیدن در خصومت» و همچنین «دو دلی و تحیر» است. (رک. دهخدا، ۱۳۸۴: ذیل تلیب). ظاهراً این واژه تحریف شده و در اصل واژه ای دیگر بوده از قبیل تلیس و ... که با «تعیت و خدع» نیز تناسب داشته است.
- ۲۴- آرایش جنگی (دهخدا، ۱۳۸۴: ذیل تعیت).
- ۲۵- نشانه تیر که بلند برآرند به نیزه یا بر چوبی (دهخدا، ۱۳۸۴: ذیل برجاس).
- ۲۶- «وَ لَقَدْ جَاءَتْ رُسُلُنَا إِبْرَاهِيمَ بِالْبُشْرَى قَالُوا سَلَامًا قَالَ سَلَامٌ» (هود، ۶۹)
- ۲۷- محنک: آزموده، کسی و یا چیزی که کارآزموده می‌کند. محنک: نیک خارنده (دهخدا، ۱۳۸۴: ذیل محنک و محکک).
- ۲۸- ظاهراً «خرد و حصافت» صحیح است که عطف و معطوف متواتر در کتب نثر مصنوع از جمله کلیله و دمنه است.
- ۲۹- این ضبط لغت نامه است و در توضیح آن آمده است: «لقب برادر انوشیروان که حاکم طبرستان بوده است و صاحب مجمل التواریخ گوید: او را [انوشیروان را] فدشخوارگر شاه گفتندی به روزگار پدرش زیرا که او پادشاه طبرستان بود و فدشخوار نام کوه و دشت باشد». بهار در حاشیه می‌نویسد: «جایی دیده نشد که انوشیروان پادشاه طبرستان و پدشخوارگر باشد و برادرش این لقب را داشته است» (دهخدا، ۱۳۸۴: ذیل فدشخوارگر؛ به نقل از مجمل التواریخ، ۳۶).

۳۰- البته ممکن است برخی خرده بگیرند که می شود آن را به صورت بدل و مبدل منه یعنی به صورت «ظلم، ظلم اولین و آخرین» خواند. این فرضیه مشکوک است چون این نوع تکرارهای زاید نمونه های زیادی در این تصحیح دارد از جمله «قریحه قریحه» که به آن پرداخته شد.

۳۱- اصطلاح تشریح، نسج که موجب پیوند و اتصال عظام به همدیگر است و احشا را نگاهداری می کند (دهخدا، ۱۳۸۴: ذیل رباط).

۳۲- «نام زنی از عرب که به واسطه او جنگ عظیم میان دو قبیله واقع شد و از این جهت در شامت ضرب المثل گشت و گویند: هذا اشام من حرب بسوس» (دهخدا، ۱۳۸۴: ذیل بسوس).

۳۳- اصطراب الکرری، یکی از اقسام اصطراب است، ذات الحلق (دهخدا، ۱۳۸۴: ذیل اصطراب کری).

۳۴- حلقه های متداخله ای است که علمای هیئات کواکب را بدان رصد کنند (دهخدا، ۱۳۸۴: ذیل ذات الحلق).

۳۵- احتمالاً روشی دفاعی در برابر هجوم دشمنان بوده چون در این کتاب چندین بار از حملات غافلگیر کننده دشمن سخن به میان آمده است. با ایجاد سدّ و مانع از قبیل مسدود کردن راه‌ها و محو کردن مزارع و علوفه جات و ... مانع ورود دشمن می‌شده‌اند. در اینجا نیز احتمالاً «دار» به معنی «درخت و تنه های تراشیده آن» و «انجن یا انجیدن» به معنی «خرد کردن» است که در برخی از لهجه ها مانند لهجه تاتی و کردی و کرمانی بازمانده آن «انجین - بنجین» به معنی «خرد خرد کردن» به کار می‌رود. این لغت نیز در لغت نامه نیامده اما واژه دارافزین (دارآفرین، دارابزین = محجر) به معنی نرده و حایل، شباهتی معنایی و صوری با واژه مذکور دارد.

۳۶- در فهرست دستنوشته های ایران که در سال ۱۳۸۹ به اهتمام مصطفی درایتی و انتشارات مجلس منتشر شده نه تنها اثری از نسخه تازه متعلق به قبل از سال ۱۰۰۰ مشاهده نشد بلکه نسخه اساس این چاپ به تاریخ ۹۷۸ هـ ق نیز در این فهرست ذکر نشده است. تعداد نسخه های متاخر بعد از تاریخ مذکور بسیار است.

#### منابع

#### کتاب

۱- قرآن کریم.

۲- ابن اسفندیار، بهاء‌الدین محمد بن حسن. (۱۳۶۶). تاریخ طبرستان، تصحیح عباس اقبال آشتیانی، تهران: کلاله خاور.

ابن منظور، محمد بن مکرم. (۱۴۰۷). لسان العرب، بیروت: دارالفکر.

۳- احمد بن فارس. (۱۴۰۴). معجم مقاییس اللغه، عبدالسلام محمد هارون، قم: مکتب الاعلام الاسلامی.

۴- اسماعیل بن عبّاد، الصاحب. (۱۴۱۴). المحيط فی اللغه، به کوشش محمدحسن آل یاسین، بیروت: عالم الکتب.

۵- بستانی، فواد افرام. (۱۳۷۵). فرهنگ ابجدی، تهران: اسلامی.

۶- بغدادی، عبدالقادر بن عمر. (۱۴۱۸). خزانه الأدب و لب لباب لسان العرب، به سعی محمد نبیل طریفی، بیروت: دارالکتب العلمیه.

۷- ثعالبی، ابو منصور. (۱۴۲۷ق). الظرائف و اللطائف، به کوشش ناصر محمدی محمد جاد، قاهره: دارالکتب و الوثائق.

۸- ----- (۱۳۷۶). ثمار القلوب فی المضاف و المنسوب، ترجمه رضا انزابی نژاد، مشهد: دانشگاه فردوسی مشهد.

۹- حافظ، شمس‌الدین محمد. (۱۳۸۳). دیوان، تهران: شرکت انتشارات احیاء کتاب.



- ۱۰- حموی، یاقوت بن عبدالله (۱۴۱۱). معجم البلدان، بیروت: دارالکتب العلمیه.
- ۱۱- خاقانی، افضل الدین بدیل (۱۳۸۲). دیوان، به اهتمام ضیاءالدین سجادی، تهران: زوار.
- ۱۲- دمیری، کمال الدین محمد (۱۴۲۴ ق). حیاة الحیوان الکبری، به کوشش احمد حسن بسج، بیروت: دارالکتب العلمیه.
- ۱۳- دهخدا، علی اکبر (۱۳۸۴). لغت نامه، تهران: موسسه لغت نامه دهخدا، انتشارات و چاپ دانشگاه تهران.
- ۱۴- راغب اصفهانی، حسین بن محمد (۱۳۷۴). مفردات الفاظ قرآن، ترجمه غلامرضا خسروی حسینی، تهران: مرتضوی.
- ۱۵- زبیر بن بکار، ابو عبدالله (۱۳۸۶). الأخبار الموفقیات، ترجمه اصغر قائدان، تهران: شرکت چاپ و نشر بین الملل.
- ۱۶- زمخشری، محمود بن عمر (۱۳۸۶). مقدمه الأدب، تهران: موسسه مطالعات اسلامی دانشگاه تهران.
- ۱۷- سعدی، مشرف الدین (۱۳۵۶). شرح بوستان، به کوشش محمد خزایلی، تهران: جاویدان.
- ۱۸- طرائفی، قاسم بن حسین بن محمد (۱۳۸۲ ش). بدائع الملح (نواهای نمکین)، ترجمه موفق بن طاهر الخوارزمی، به کوشش مصطفی اولیایی، تهران: میراث مکتوب.
- ۱۹- فراهیدی، خلیل بن احمد (۱۴۱۰). کتاب العین، به کوشش مخزومی و سامرائی، قم: هجرت.
- ۲۰- زبیدی، محمد بن محمد (۱۴۱۴ ق). تاج العروس من جواهر القاموس، به کوشش علی شیری، بیروت: دارالفکر.
- ۲۱- مرعشی، میرسید ظهیرالدین (۱۳۴۵). تاریخ طبرستان و رویان و مازندران، به کوشش محمد حسین تسبیحی، تهران: موسسه مطبوعاتی شرق.
- ۲۲- مستوفی، حمدالله (۱۳۸۷). تاریخ گزیده، به کوشش عبدالحسین نوائی، تهران: امیرکبیر.
- ۲۳- مولوی، جلال الدین محمد (۱۳۷۸). شرح جامع مثنوی معنوی، کریم زمانی، تهران: اطلاعات.
- ۲۴- میهنی، محمد بن منور (۱۳۸۹). اسرار التوحید فی مقامات الشیخ ابی سعید، به کوشش محمدرضا شفیعی کدکنی، تهران: آگاه.
- ۲۵- نویری، شهاب الدین احمد (۱۴۲۳ ق). نهایه الأرب فی فنون الأدب، قاهره: دارالکتب و الوثائق القومیة.

#### مقاله

- ۱- برادر شاد، فرهاد (۱۳۸۷). نامه تنسر، کتاب ماه تاریخ و جغرافیا؛ ش ۱۲۸: ۳۸-۳۹.
- ۲- تجلیل، جلیل (۱۳۴۹). بررسی و نقدی در تاریخ طبرستان، مجله دانشکده ادبیات و علوم انسانی دانشگاه تبریز، ش ۹۴: ۱۸۵-۱۶۸.

